

هر که آمد در چمنِ عطرِ گلِ بوئید و رفت
ملتفتِ کِی شد ز شوقِ باغبان بس دید و رفت
چند روز از شمیمِ گلستان آوازه بود
نغمهٔ بلبلِ نوایِ عندلیب بشنید و رفت
ماتمِ یارانِ چندین آرزو، بی غصه بود
عالم از فکرِ نابودی به سرِ غلطید و رفت
در تلاشِ ما و من گمراه استغنا نشد
دید و وادیدِ مروت را کجا سنجید و رفت
آه و ناله زحمتِ خو بود در آغوشِ ناز
بینوایان را متاعِ بیخودی ها چید و رفت
با همه بی دست و پائیها دل یار آشنا
شکوه از دورانِ نکرد و خویش را دزدید و رفت
کارِ پاکانِ مردمی باشد ز ناپاکان هوس
مهربانی های هستی را کجا فهمید و رفت
صورتِ چند که دلکش از برایِ شوق بود
پیشِ یاران بعدِ چندی بی وفا گردید و رفت
در غریب آبادِ هستی کس ندیده سرِ خوشی
بر طلائم های دوران بی سبب خندید و رفت
دل بدستِ ما دوائی بود بی تشویش و غم
خو گرفته بر مزاجِ ما محبت دید و رفت

جانانثارِ حُسنِ جان و دلی که دارم
چشمم غُبارِ راحت چون تو گُلی که دارم
پهلوی اُفتِ دل دیدم جلائی رُویت
مشتاق همچو ما بود بر سنبلی که دارم
گرم است آرزویم بر حضرتِ محبت
حل میشود به وصلت هر مشکلی که دارم
تصویرِ حضرتِ عشق در چشم انتظار است
دل می‌پد ز رغبت بر محملی که دارم
حیف است اگر تماشا مُفتِ هراس گردد
ما و دل آرمیدیم در محفلی که دارم
گم گشته آرزویم در فکرِ عزتِ عشق
آسودگی محال است این منزلی که دارم
پیش تجلی بیخود باشم چو حسن بینم
در هستی نیست‌گرم جوشِ دلی که دارم
یارب به درگهٔ لطف دستِ طلبِ دراز است
چون همتِ دوائی نقدِ حاصلی که دارم

عرضِ حالم را حضورِ کبریا خواهم نوشت

شکوه از دوران ندارم بی ریاخواهم نوشت

چند روز از تسلیِ اشتیاق آوازه بود

این زمان از جور و محنت شد کجاخواهم نوشت

کي فراموشِ محبت گشته مُرغِ خاطرَم

دیده ام در گُلشنِ راز این نوأ خواهم نوشت

فکرِ راحت دیده ام بس در سرایِ بیخود بیست

این زمان جای ندارم در هوا خواهم نوشت

در دیارِ ما غریبان سوز و سازِ محنت است

کي رسد ما را دوائی غیرِ ما خواهم نوشت

سرائیده لیل ۱۳۴۷/۱۱/۹ ه.ش. کابل